

«موضوع» و «شکل» در آثار ادبی

ترجمه و نگارش: قیام‌الدین راعی

قبلاً در مقالات گذشته درباره «ادبیات و زندگی اجتماعی»، «تئوری نقد ادبی» و «رابطه جهان بینی با روش ابداع» و یکسلسله موضوعات دیگر سخن گفتیم، و بخشی از قواعد اساسی ابداعات ادبی را توضیح کردیم. مگر بمنظور اینکه بصورت درست همه آن قواعد را بکار ببریم و به تحلیل و ارزیابی آثار ادبی بپردازیم و عملیه‌های ادبی را تکامل بخشیم، باز هم ضرورت داریم تا به تحقیق و بررسی «موضوع» و «شکل» در آثار ادبی عمیق شویم.

مسأله «موضوع» و «شکل» در آثار ادبی، تحلیل یکسلسله موضوعات اساسی ابداعات ادبی و نقد ادبی را نیز تسهیل می‌بخشد، مانند: «رابطه موضوع و شکل در آثار ادبی»، «موضوع» و «رکن موضوع» «ساختمان» و «حالات»، «زبان و انواع ادبی»، «سبکها و جریانهای ادبی» «مشخصه ملی ادبیات» و غیره.

۱- رابطه «موضوع» و «شکل» در آثار ادبی:

اهمیت «موضوع» و «شکل» در آثار ادبی: «موضوع» و «شکل» یکی از مسائلی عمده در خلال تئوری ادبیات و زیبا شناسی بشمار می‌آید، توضیح این مسأله ارزش خاصی در شرح و بیان مشخصه و خصوصیات ادبیات دارد. دکتورین های فلسفی معتقد است که تمام اشیاى جهان طبیعی و جامعه بشری «موضوع» و «شکل» خود را حایز است، همه آنها اتحاد منطقی همین «موضوع» و «شکل» دانسته میشود. «موضوع» به اصطلاح همان تجمع عوامل داخلی است که

را جلب کنند. این تغییر فروش نه تنها اینکه مورد اعتماد مردم قرار نگرفت بلکه باعث آن گردید که از ماورای دریاها نیز سرزنش ها به سراغ شان بیاید .

داستان واضحاً در محیط تاریخی قرار دارد که پیش از معرفی کدام جریان خاص یا قهرمانها نشان داده شده است . چرا هاتارن برای «گودمن براون جوان» نوعی آغاز و برای «خویشاوند من میجر مالینو» نوعی دیگر را انتخاب کرده است؟ برای این سوال اینجا بحث نمیکنیم و (آنچنانکه در «خویشاوند من میجر مالینو» بیشتر آشکار است) هر دو آغاز در حالیکه در همان حالت نخستین دارای منابع تحول پذیری است وظیفه تشریحی نیز دارد . (باقیدارد)



کی عیب سرزلف بت از کاستن است
 چه جای بغم نشستن و خاستن است
 وقت طرب و نشاط ومی خراستن است
 کار استن سروزپیر استن است
 «ملک الشعراء عنصری»

اجتماعی منشاء میگیرد و منبعث از عواطفی است که نویسنده در خلال عملیه های اجتماعی خود تحقق بخشیده و با اساس آن ایجاد کرده است. و هرگز آنطوریکه عده ای از تیورین های ادبی و هنری تصور میکنند بطور خاص، ارائه خود بخودی فعالیت های ذهنی و فسردهی نویسنده و یا بصورت غیر محسوس تحقق «آید یا الهای مطلق» نیست؛ بلکه انعکاس زندگی اجتماعی که خود وجود عینی دارد، در مغز نویسنده است.

موضوع آثار ادبی با جدایی از زندگی آفاقی نمیتواند استقلال خود را حفظ کند؛ مگر زندگی اجتماعی را که آثار ادبی انعکاس میدهد، عین همان چیزی نیست که زندگی آفاقی به نفس خود است. شعور اجتماعی موجودیت اجتماعی را انعکاس میدهد، این انعکاس امکان دارد، ترسیم دوباره قریب به یقین انعکاس دهنده باشد، اگر بگوئیم هر دو مساویست حقیقت دگرگون میشود. شعور همیشه موجودیت را انعکاس میدهد و این پرنسپ عادی معرفت انسانی است. ابداعات ادبی نیز طبعاً نمیتواند تابع این اصل نباشد. از اینکه زندگی اجتماعی با «تغییر و اصلاح» نویسنده در خلال آثار منعکس میشود، طبعاً صبغه ذهنی نویسنده را حایز است و عوامل ذهنی را بخود نهفته دارد. نویسنده اگر قبول کند و یانفی، عوامل ذهنی ناگزیر همیشه در خلال آثار وجود دارد، و حتی در خلال علایم محسوس نیز ارائه میگردد. بنابراین موضوع آثار ادبی نیز تنها نقل و ترجمه زندگی واقعی نیست، بلکه واقعیت های است که در خلال انتخاب و صیقل نمودن نویسنده، تفکر و احساس ویرا نیز احتوا میکند؛ بعبارت دیگر ترکیبی است از زندگی آفاقی و احساس و تفکر ذهنی نویسنده. بنابراین هرگز نباید موضوع آثار ادبی و زندگی آفاقی را که مواد منعکس شده در خلال تمام ادبیات است، مساوی دانست.

موضوع آثار ادبی هرگز بصورت مجرد وجود ندارد، بلکه در خلال اشکال مشابهی ارائه میشود؛ شکل آثار در واقع وسیله ایست به منظور ارائه کردن محسوس

اشیاء را دست ساختمان می سپرد و «شکل» طرز تشکل ساختمان و ارائه مفهوم اشیا است، و این، روشیست که موجودیت اشیا را تحقق می بخشد.

در آثار ادبی «موضوع» و «شکل» یک حقیقت عمومی و محسوس است، اختلاف میان آنها نسبی است و مطلق نیست. یک پارچه شعر و یا نثر، یک داستان و درام هر یک نوعی از مفکوره و احساسات و «اشخاص» و «حوادثی» را ترسیم کرده و مفهوم معین فکری را ارائه داشته است؛ مگر تمام این مفاهیم به اشکال متنوع بیان شده و همه آن اشکال چه از حیث زبان، مواد ساختمان و چه از نگاه روش بیان از هم اختلاف دارد.

اگر تمام این آثار را با هم یکجا تحلیل کنیم، هر یک از این آثار دو وجه باهم مرتبط را حایز خواهد بود: چه چیزی را تعریف باید کرد و کدامیک را تمثیل و ترسیم؟ و این همانا موضوع آثار است: چگونه باید تعریف کرد و چگونه ترسیم. و این همانا شکل آن بشمار می آید.

درین صورت موضوع آثار ادبی چیست و شکل آن کدام است؟ آثار ادبی همانست که نویسنده مطابق طرز تفکر معین و آیدیاالهای معین اجتماعی و بینش زیباپسندی از خلال زندگی اجتماعی مواد معین را انتخاب میکند و بعد از تمرین و صیقل نمودن به ابداع آن میپردازد. این آثار ادبی از یک طرف عوامل آفاقی یعنی زندگی واقعی، از طرف دیگر عامل انفسی یعنی احساسات و افکار نویسنده را احتوا میکند. موضوع آثار ادبی همانا وجود متحد عوامل آفاقی و انفسی، انعکاس ارزیابی ذهنی نویسنده بر زندگی واقعی در خلال آثار است.

در مباحث گذشته تذکر داده ایم که ادبیات انعکاس زندگی اجتماعی است، و زندگی اجتماعی یگانه منشاء ابداعات ادبی شناخته میشود. این اساسی ترین نکته آغازیست که، میتوانیم بدرستی مفهوم آثار ادبی را درک کنیم. هر گونه آثار ادبی، خواه داستانهای کوتاه عشقی و خواه رومان تمثیلی، موضوع همه آنها از زندگی

ما فوق زمان و دوره هرگز وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد.

رابطه «شکل» و «موضوع» در آثار ادبی :

در رابطه «شکل» و «موضوع» اتحاد منطقی وجود دارد : با عدم «موضوع» «شکل» کدام مفهومی پیدا نمی کند. اگر «شکل» موجود نباشد هم نمیتوان موضوع را ارائه نمود. وجود یکی مستلزم وجود دیگریست. بنابراین آنها میتوان با در نظر گرفتن مفهوم مجرد آن، یکی را از دیگری مجزأ دانست. زیرا در صورتیکه «شکل» ارائه «موضوع» باشد، بنا بر آن با «موضوع» پیوند ناگسستنی دارد. اگر «شکل» را از «موضوع» بیرون آریم، این در واقع نابود ساختن «موضوع» است. همچنین بیرون آوردن «موضوع» از «شکل» نیز عین همین خصوصیت را دارد. این البته هرگز بدان معنایست که رابطه میان این دو موازی و تأثیر متقابل آنها نیز مساویست؛ بلکه درین میان «موضوع» موقف رهبری کننده و ثابت دارد. «موضوع»، «شکل» را تثبیت میکند و «شکل» خادم «موضوع» است و این قاعده اساسی ابداعات ادبی است. اگر مراحل ابداعات ادبی را در نظر بگیریم، نویسنده نخست از خلال اشیائی زندگی اجتماعی، احساس عمیقی را کسب میکند و در مغز خود صحنه های زندگی و چهره های «اشخاص» را بصورت انگیزنده و مهیج پیریزی مینماید و «رکن موضوع» آثار را دست ساختمان می سپرد. بعضاً با بکار بردن وسایل هنری معین همه آنها را متشکل میسازد. و در خلال اشکال معین چون، داستان، شعر، نثر، درام و غیره آثار ادبی را ایجاد میکند.

انتخاب «شکل» در آثار ادبی نیز عمل اتفاقی نیست، بلکه روی اساس های آفاقی استوار میباشد. نویسنده که یکی از اشکال هنری را بمنظور اداء مفهوم اتخاذ میکند، این عمل نظر به تأثیر مفکوره، عادت و تربیت هنری شخص صورت میگیرد. مهمتر از همه بوسیله موضوع فکری آثار تثبیت میگردد. موضوع يك پارچه كوچك

موضوع آثار و تابع و خادم موضوع است. ساختمان داخلی و وسایل ارائه آثار ادبی همانا شکل آثار است، و این خصوصیت با موضوع فکری آثار بصورت مستقیم و کاملاً نزدیکی آمیخته و متحد شده است. شکل آثار ادبی که ما می‌خواهیم تحقیق کنیم، همانا ساختمان و وسایل ارائه آثار است.

در مراحل ابداعات ادبی، موضوع فکری را که نویسنده می‌خواهد بیان کند، باید در خلال زبان معینی ترسیم گردد، بعلاوه این موضوعات را با اساس قواعدی که در خود نهفته دارد، با بکار بردن سبک معینی و با ترتیب و تشکل بخشیدن، آنرا بیک واحد کامل و متحد مبدل می‌سازد و با استفاده یکی از انواع ادبی آنرا استحکام می‌بخشد؛ مانند: شعر، نثر، داستان و یا ادبیات اوپرایبی. اگر باختصار بیان شود، شکل آثار ادبی عبارتست از تشکل و ترتیب، ساختمان (ستر کچر). زبان، انواع ادبی و عوامل دیگر. اگر این همه عوامل محسوس را نادیده انگاریم، راهی برای بیان موضوع آثار ادبی باقی نمی‌ماند و شکل آثار ادبی نیز موجودیت خود را از دست می‌دهد. مگر تمام این عوامل به نفس خود شکل آثار ادبی را نمی‌سازد، بلکه تنها یکی از وجوه ساختمان شکل آثار ادبی را ارائه می‌دارد. بطور مثال؛ زبان ادبی؛ بکار بردن آن موضوع فکری معین را بیان میکند، و نمیتوان آنرا شکل آثار نامید؛ تنها زمانی که نویسنده با استفاده از آن، علایم هنری ایجاد نماید و مفهوم معینی را اشعار دارد، آنوقت میتوان آنرا بخش متشکل آثار ادبی نامید.

عوامل ساختمان شکل آثار ادبی در خلال عملیه های هنری مداوم، پیوسته غنی شده و تکامل کرده است. نویسندگان هر يك از دوره ها مطابق طرز تفکر و سبک نگارش خود از آن استفاده می‌برند. زمانی که نویسنده با استفاده از این اشکال موضوع معینی را ارائه کند و بحیث اشکال هنری آثار ادبی پذیرفته شود، آنگاه این اشکال را بطله کاملاً نزدیکی را با موضوع فکری آثار استحکام می‌بخشد، این اشکال بذات خود هم باید با تکامل موضوع به تکامل و تطور متنوع اندر شود؛ بنابراین اشکال ادبی

باید کرد ، نویسندگان و شاعران ما نیز دیگر حوصله و حتی توانایی آنرا ندارند که «کلیله و دمنه» ، «شاهنامه» ، «مثنوی» ، «خمسه» ، «هفت اورنگ» و آثار مانند اینها ایجاد کنند و مفاهیم پرارزش خود را قربانی وزن عروضی و قافیه بسازند ، بلکه میتوانند استعداد و نبوغ خود را در راههای که زندگی اجتماعی نیز با آن همسو است تبارزدند و ممد جریان های مترقی فکری در جامعه خود گردند. روی این واقعیت ، که اشکال مختلف ادبی در دوره های مختلف ایجاد شده است این قاعده بیشتر تثبیت میگردد که «شکل» از تابعیت «موضوع» در آثار ادبی نمیتواند سرپیچی کند و یا اینکه مقدم بر «موضوع» باشد .

اینکه «موضوع» «شکل» را تثبیت میکند ، هرگز بدان معنی نیست که شکل بذات خود یک نوع عامل منفی و یا غیرفعال و مجهول است ، بلکه تأثیر ذاتی خود را حایز مییابد و بر «موضوع» اثر می افکند تأثیر متقابل «شکل» بر «موضوع» مهمتر از همه از دو جهت میتواند ارائه شود :

اگر از نگاه ذاتی ابداعات ادبی دیده شود ، شکل زیبا و مناسب موضوع نه تنها ممد بیان کامل موضوع آثار است بلکه گذشته از آن بر نیروی الهامی هنری آثار نیز می افزاید . همچنانکه اشکال نارسا ، زشت و نامناسب با موضوع ، مانع ارائه موضوع آثار ادبی واقع میشود ، و نیروی الهامی هنری آثار را تضعیف میگردد . شاهنامه فردوسی بعلاوه که «موضوع» عالی یعنی بیان مناسبات و وصف قهرمانان باستانی را ، در تحت شرایطی که مردم همه پشتیبان چنین آید یا الهای بودند ، احتوا میکند ، گذشته از آن ساده ترین وزن یعنی مثنوی و زیباترین خصوصیت های هنری مانند خالی بودن از لغات بیگانه ، ترکیبات روان و زود فهم ، انسجام در کلمات ، رسایی و تمایز در ترسیم صحنه ها ، بالاخره فصاحت و بلاغت و صدق عاطفه در گفتار را حایز است و همه این عوامل بر آن شده است که شاهنامه را در زمره شاهکارهای ادب دری بشمار

شعر عشقی را مشکل است در خلال رومانی ارائه نمود ؛ و هم چهره های متعدد و تصادمات و روابط اجتماعی پیچیده را بنا ممکن است که در خلال يك پارچه شعر كوچك غنای بی پایان داشت . بنا بر آن این قاعده ثابت است که ، نویسنده آنچه میخواهد بنویسد . مناسب آن « شکلی » نیز انتخاب میکند و هرگز نمیخواهد و هم نمیتواند که بحری را در کوزه ای بریزد .

اگر مراحل تکامل ادبیات را در نظر بگیریم ، بتعقیب تغییر و تکامل زندگی اجتماعی «موضوع» و «شکل» آثار ادبی نیز بصورت پیگیر تغییر یافته و تکامل کرده است . مگر درین میان تغییر و تکامل «موضوع» نسبت به «شکل» سریعتر و زنده تر بوده است . در تاریخ تکامل ادبیات تغییر «موضوع» اکثر پیشتر از «شکل» بوده و با تغییر «موضوع» «شکل» آثار نیز تغییر مناسبی یافته است . قصیده ، مثنوی ، غزل ، مسمط ، رباعی ، مستزاد ، ترجیع بند ، ترکیب بند ، مخمس ، رومان ، ناول ، داستان کوتاه و غیره تمام اینها در يك وقت در ادب دری ایجاد نشده بلکه تاریخچه های مختلفی دارد .

هر يك از این اشکال زمانی بوجود آمده که زندگی اجتماعی خواهان آن بوده است . از قرنهای چهارم و پنجم تا قرنهای ششم و نهم و بعد تر از آن که بار بار مثنوی سرایی گرم بود . نیز روی همین اساس استوار است . زیرا تمام عصیبت ها و مفاخر ملی ، جهش مفکوره های اخلاقی و تصوفی و احساسات عمیق عشقی را نمی شد در خلال چند رباعی بیان داشت و حتی بعضاً غزل ، قصیده ، مسمط و غیره نیز از عهده این امر بر نمی آمد . بنا بر آن چاره جز این نبود که شاعران و نویسندگان با انتخاب اشکال طویل چون مثنوی و اوزان خنثیفی که در مثنوی استفاده میشود ، مفاهیم خود را بخوانندگان انتقال دهند . رواج داستان کوتاه و شعر آزاد (شعر نو) که خواسته شرایط اجتماعی محیط ما و هم محیط های دیگر دری زبان میباشد ، نیز نمیتواند مجزا ازین قاعده باشد . زیرا گذشته از اینکه شرایط اجتماعی ما خواهان آنست که واقعیت های زندگی را بشکل ساده ، مختصر و روان بایکبار بردن علایم و رموز هنری بخواننده عرضه

۲- عوامل تشکل موضوعات ادبی:

در خلال آثار ادبی، عوامل تشکل موضوع آثار ادبی عبارتست از «موضوع» و «رکن موضوع». موضوع همانا دسته‌ای از پدیده‌های زندگی است که نویسنده از خلال زندگی آفاقی انتخاب نموده و در خلال تلخیص، صیقل و تکمیل نمودن، بحیث مواد آثار ادبی تشکل می‌بخشد؛ و با عبارت دیگر اشیای محسوسه است که در خلال آثار آرسیم میگردد. نویسنده ازینکه از خلال زندگی واقعی مواد ابداعی را پذیرفته و انتخاب میکند، بنابراین قبل از انتخاب «موضوع» باید مراحل از تجارب زندگی را تحقق بخشد. مواد اولی موضوع، مواد خامیست که نویسنده در مرور زمان آنرا کسب میکند و تا آندم به محك تلخیص و صیقل شدن آزموده نمیشد. و این در واقع مواد پراکنده‌ای است که به دستکاری زیاد نویسنده ضرورت دارد تا نویسنده با استفاده از پرنسپ‌های گوناگون آنرا منشکل سازد. در خلال ابداعات ادبی مواد خامی که از زندگی برگزیده میشود اساس موضوع نویسنده قرار میگیرد. بنابراین هر قدر این مواد خام متنوع باشد بهمان اندازه نویسنده میتواند موضوعات ارزنده و صیقل شده‌ای را انتخاب کند.

بنابراین همانطوریکه میان مواد خام و موضوع تباینی موجود است، رابطه نزدیکی نیز میان ایندو برقرار میباشد.

موضوعات آثار ادبی کدام عوامل را احتوا میکند؟ بصورت عمومی میتوان گفت که همه آثار ادبی یا صبغه غذایی دارد و یا صبغه تمثیلی؛ هر چند هر دوی آن، مخزن مواد در زندگی آفاقی محسوب میشود. با آنهم از نظر انتخاب و تنوع موضوع هر يك مشخصه خاص خود را حایز است. در آثار غذایی، شاعر با خصوصیت‌های کاملاً عالی و مناظر زندگی که انسانرا به تفکر عمیق وادارد، بصورت مجتمع احساسات قلبی شاعر را ارائه میکند، بنابراین مواد اینگونه آثار نسبتاً ساده و خالص است

آریم. و عموماً شاهکارهای ادبی، چه در تاریخ ادب خود ما و چه در ادب دیگران هم از نگاه «موضوع» و هم از حیث «شکل» به بلندترین معیاری نایل آمده‌اند.

اهمیت «شکل» آثار ادبی ازین درک میشود که مفاهیم و موضوعات مشابه را میتوان در خلال اشکال متباین ارائه نمود. در خلال ابداعات ادبی ازین که انواع مختلف ادبی هر کدام قاعده و مشخصه خاص خود را حایز است، بمنظور اینکه مفاهیم فکری آثار ادبی از نگاه های مختلف شرح شود، بنابراین آن نویسنده مفاهیم مشابه و با نسبتاً مشابه را با اساس تقاضاهای مختلف ارائه هنری و هم مطابق ذوق، عادت و عنعنه خود میتواند اشکال مختلف هنری را برای ادای آن اتخاذ کند. چنانکه اگر وصف یک منظره ی زیبا را در نظر بگیریم نویسنده میتواند به اساس میل خود آنرا در قالب داستان کوتاه، غزل، قصیده و یا اشکال دیگر ادبی بریزد و اختیار بانویسنده است.

همچنین اگر مراحل تکامل ادبیات را در نظر بگیریم، تغییر «شکل» نسبت به «موضوع» خیلی آهسته و ببطی بوده و اشکال آثار ادبی از اوائل ایجاد، ثبات نسبی را حایز بوده است. بنابراین بعد از ایجاد موضوعات تازه، اشکال کهنه اکثر دفعاتاً نابود نشده و هم اشکال نو و زیبای ادبی یکبار ایجاد نگردیده است، اشکال نو یکد مناسب موضوعات نو واقع شده، اکثر با اساس اشکال کهنه در خلال اصلاح و ایجاد لا ینقطع آهسته آهسته متشکل گردیده است. بنابراین در جریان تبادل نو و کهنه در تکامل ادبیات، موضوعات نو هر چند در قالب های کهنه ارائه شده، مگر این قالب هانیز هرگز تغییر ناپذیر نبوده است بلکه بعضی از عوامل ساختمان شکل با تغییر و تطور موضوع معروض به تغییر گردیده است، مگر بتعقیب این امر، زمانی که نویسندگان ممتاز بخشی از عوامل مفید اشکال کهن را بررسی، ایجاد و با ارزیابی پذیرفته‌اند، این خود در مرور زمان عامل ایجاد و تکامل اشکال نو و زیبای ادبی گردیده است.

مباحث تیوری ادبیات دونوع بیان مختلف وجود دارد، بعضاً آنرا عامل «موضوع» در آثار و بعضاً تنها بحیث عامل «شکل» می پذیرند. در واقع میتوان در نوع شرح مختلف را در باره «حالات» بنیاد نهاد: زمانیکه از «حالات» یکسلسله حادثات در خلال آثار تمثیلی منظور باشد، در اینجا «حالات» طبعاً عامل «موضوع» در آثار بشمار می آید؛ مگر وقتی که از «حالات» هدف ماتریب و تشکیل یک سلسله مواد قرار گیرد، آنگاه در ساحت «ساختمان» آثار می آید و عامل «شکل» شناخته میشود. در اینجا باید همیشه این دو گونه خصوصیت متباین را از هم تفریق نماییم.

پس مواد آثار ادبی چگونه شکل می پذیرد؟ در خلال ابداعات ادبی اینکه نویسنده چه موادی را انتخاب میکند و چگونه زندگی را ترسیم مینماید. از یک طرف با عملیه های زندگی او تشبیت میگردد. و از طرف دیگر موقف اجتماعی و جهان بینی او نیز نقش عمده ای ایفاء میکند. عملیه های ابداعی در جریان تاریخ ثابت میسازد که نویسنده در خلال ابداعاتش، همیشه از عملیه های زندگی خود آغاز میکند و موادی را که نزد او عالی، با ارزش و مفهوم (آشنا) است، بحیث مواد ابداعی خرید می پذیرد.

و «رکن موضوع»: موضوع، وی را «رکن موضوع» در آثار ادبی کاملاً با هم آمیخته است. تفکر اصلی و اساسی که حین ترسیم زندگی اجتماعی در خلال آثار ارائه میشود، رکن موضوع بشمار می آید. زندگی که در خلال آثار ادبی منعکس میشود، کاملاً متنوع است؛ بنابراین مفکوره که در خلال آثار ارائه میگردد، نیز متنوع و متعدد الجبهه است. یک رومان و یا یک اثر ادبی بزرگ دیگر اکثر سوالات زیادی را به خواننده ایجاد میکند، که ارزش و اهمیت آن یکدست نیست، مگر در آن میان ناگزیر یک نوع طرز تفکر مهم و اصلی و سوال اساسی موجود میباشد، که مسایل متعدد دیگر همه تابع همین سوال و مفکوره عمومی شناخته میشود.

اصطلاح «رکن موضوع» عبارت از همین مفکوره اساسی در خلال آثار است. نویسنده حین نگاشتن آثار همیشه سعی میورزد که مسایل عمیقی را که در خلال زندگی

و معمولاً «اشخاص» محسوس و وقایع کامل را در بر نمیگیرند. در خلال بعضی از آثار غنایی هم امکان ظاهر شدن «اشخاص» و اشیاء می‌رود، مگر همه این «اشخاص» و اشیاء در خلال صحنه‌های زندگی با هم آمیخته است و امکان آن وجود ندارد که آنان بطور کامل تبار کنند، بلکه این پدیده‌ها بمنظور ارائه مجتمع عواطف و احساسات نویسنده خدمت میکند. بنابراین ایشان هرگز ترسیم خصیصت «اشخاص» و مراحل تکامل تمام اشیا را احتوا نمیکنند. مگر در خلال آثار تمثیلی، نویسنده ایجاد چهره‌های «اشخاص» را وظیفه اصلی خود قرار میدهد. انسان که در زندگی واقعی وجود دارد همیشه در زمان معین و مکان معین فعالیت میکند، «اشخاص» در زمانهای مختلف در محیط زمانی با داشتن احساسات و عواطف و عادات گوناگون زندگی میکند و فعالیت مینماید؛ بنابراین در آثار تمثیلی نویسنده حین تمثیل اشخاص ناگزیر آنان را با قرار دادن در میان محیط واقعی (محتوی اوضاع زمان، محیط اجتماعی، مناظر طبیعی و حتی صحنه‌های واقعی که فعالیت‌های اشخاص در آن صورت میگیرد.) ارائه و تمثیل مینماید. بعلاوه حرکات اشخاص معین در محیط‌های معین عامل شکل یکسلسله موضوعات میشود، و همین موضوعات خود عامل تشکیل صحنه‌ها در آثار میگردند. بنابراین اگر آثار تمثیلی را با آثار غنایی مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که موضوعات در آثار تمثیلی، غنی‌تر و عمیق‌تر و بطور اختصار سه عامل «اشخاص»، «حادثات» و «محیط» را احتوا میکند. در میان این سه عامل، «اشخاص» مواد اصلی «حادثات»، تاریخ زندگی و فعالیت اشخاص. و «محیط»، اساس و پایه موجودیت و فعالیت اشخاص است. این سه عامل بطور میکانیکی بهم آمیخته و بحیث یک واحد کامل مواد زندگی شکل پذیرفته و مواد آثار تمثیلی از خلال همین عوامل اتخاذ شده است.

درین جا دو نکته مهم و قابل شرح وجود دارد: یک؛ «شخص»، «حادثه» و «محیط» بحیث عوامل شکل موضوع در آثار تمثیلی در واقع در نفس موضوع نهفته است و خارج و یادور از موضوع شناخته نمیشود. دوم اینکه، در باره اصطلاح «حالات» در خلال

ند آثار ابیحتی اثر ادبی متشکل سازد؛ این بعینه مانند آنست که با آمیختن بوب، خشت و گل نمیتوان عمارتی را دست ساختمان سپرد. ازین نگاه کچر (ارزش نهایت مهمی را در خلال آثار ادبی حایز میشود. اگر باره ای نیست که بتوان آثار ادبی را متشکل ساخت و آنرا ارائه نمود. ختمان آثار ادبی هرگز کدام عمل خاص هنری و تکبکی نیست، آثار و تفکر هنری نویسنده رابطه ناگستنی دارد. بعبارت دیگر این موافق ایجاد چهره های هنری بوسیله نویسنده باشد و ضرورت کامل رکن موضوع را متباز سازد بعه علاوه با قواعد زندگی آفاقی مطابقت بریک از آثار ادبی، موضوع خاص و تفکر هنری خاص نویسنده را بر آن یک اثر ادبی، ساختمان خاص خود را نیز حایز است. ساختمان نر روی هدف های ذهنی نویسنده استوار نیست، بلکه محتوی یک میباشد. ساختمان آثار ادبی معمولاً تابع این چند قاعده شناخته

ان آثار باید تابع ضرورت «ارگان موضوع» باشد:
 ضوع «روح آثار است، تمام عملیه های ساختمانی آثار باید بمنظور لتر، واضحتر و بر ازنده تر «رکن موضوع» بکار رود.
 ن ممتاز، در جریان تاریخ، مطابق ضرورت «رکن موضوع» ساختمان رده و اصلاح نموده اند. تولستوی ساختمان داستان «رستاخیز» را رداد، و طبق تقاضای بیشتر و منسجم تر نویسنده از «رکن موضوع»، در ن نیز اصلاحات زیادی را وارد آورد. چنانکه اگر داستان «رستاخیز» نخستین ایجاد آن، بعد از یکسلسله اصلاحات در ساختمان داستان، تا ن که شکل تثبیت شده را بخود گرفت، با هم مقایسه نماییم: بحقیقت همی آمد. نویسنده در چندین مرحله نظر به تغییرات در بینش خود تقاضاهای

الهام گرفته است، بخواننده ابلاغ نماید، در ابداع خود نویسنده یا به ستایش و وصف آن مسایل می پردازد و یا اینکه آنرا تقبیح مینماید و بر ملا میسازد هیچ نویسنده ای را نمیتوان سراغ کرد که بدون هدف، پدیده های زندگی را در خلال آثار ترسیم و تمثیل کند، بلکه نویسنده به تشریح یکسلسله مسایل میپردازد و طرز تفکر و روش خود را بمقابل آن نیز ارائه میکند و در آن میان یا به تبلیغ و یا به تردید مفکوره دست می یازد. بنا بران هر گونه اثر ادبی نمیتواند حایز «رکن موضوع» نباشد.

تنها اینقدر خواهد بود که «رکن موضوع» در بعضی آثار تا حدی واضح و آشکار و در بعضی دیگر غامض و پیچیده ارائه شده باشد.

۲-۲-۲-۳- عوامل تشکیل اشکال ادبی:

در آثار ادبی عوامل تشکیل اشکال آن عبارتست از ساختمان (ستر کچر)، زبان و انواع و غیره.

ستر کچر (ساختمان): یکی از عوامل تشکیل اشکال آثار ادبی بشمار می آید. نویسنده در خلال ابداعات ادبی مواد معین را از خلال زندگی واقعی انتخاب میکند و همزمان بامتشکل ساختن «رکن موضوع» اینرا نیز مطالعه میکند که مواد دست داشته را چگونه ترتیب نماید، تا موضوع فکری آثار را ارائه کند و بحیث یک اثر کامل ادبی تشکیل پذیرد. این همانا موضوع ساختمان آثار است.

ساختمان آثار، موضوع آنرا ارائه میکند و تکنیک های مهم هنری «رکن موضوع» آثار را تبارز میدهد. در خلال آثار ادبی، اکثر قضاوت و احساس نویسنده بر اشیای آفاقی و ترسیم مناظر طبیعی منعکس میشود بعلاوه در آثار تمثیلی «اشخاص» «حوادث» و «محیط اجتماعی» که عامل ایجاد اشخاص و حوادث میشود و غیره نیز بوجود می آید. اینهمه موضوعات پیچیده و متشتت، تنها بعد از ترتیب و تثبیت نویسنده میتواند بحیث یک پارچه نقاشی واحد و زیبای زندگی اجتماعی پذیرفته شود.

در جریان ابداعات اگر نویسنده با داشتن یکسلسله مواد معینی آنرا ترتیب و تثبیت

سترکچرهای مختلف را مشاهده کنیم. اگر موضوع راجدی تریبان نمایم، میتوانیم بگوییم که سترکچر شاهکار ادبی بی‌رأییتوان سراغ کرد، که بایک اثر دیگر کاملاً مشابه باشد. تنوع در سترکچرهای آثار ادبی خود منعکس کننده تنوع زندگی اجتماعیست؛ و ارائه دهنده تنوع تکنیک های هنری؛ استعداد های هنری و تفکر هنری نویسنده به شمار می آید.

۳- ساختمان آثار در صورت مطابقت با انواع گوناگون ادبی، اشکال

مختلف را بنوعی میگیرد:

سترکچر آثار ادبی نظر به مفاهیم منعکس شده و رکن موضوع آثار تثبیت میگردد؛ مگر در خلال آثاری که به انواع گوناگون ادبی ارتباط دارد؛ نظر به اینکه مواد و اشکال ارائه شده مشخصات متباین دارد. بنابراین هر یک حایز سترکچرهای مختلف میباشد.

در آثار غنایی معمولاً موضوع آن نسبتاً ساده و مجتمع است؛ بنابراین ساختمان آن نیز نسبتاً ساده و مختصر است. زیرا موضوعات در آثار غنایی بیشتر روی تکامل احساسات و عواطف شخص نویسنده ترتیب و تثبیت میگردد. مگر در قسمت داستان بخصوص رومان. موضوعات آن تا حدی پیچیده و متداخل است؛ زیرا او جو داشخاص، حوادث و حالات زیاد ایجاب میکند که در ترتیب و تنظیم سترکچر آن دقت نظر و وقت فکر بخرج داد. اینگونه آثار مقتضی آنست که اشخاص هسته موضوع قرار گیرد و مطابق قواعد تکامل طبیعت اشخاص، رابطه داخلی میان طبایع و روابط ذات الینی میان اشخاص، سترکچر آثار تنظیم می یابد. سترکچر ادبیات اوپرایسی نسبت بشعر، داستان و انواع نثر متفاوت است. زیرا ادبیات اوپرایسی متأثر از مقررات وقت نمایش، لوازم نتیج و ایجابات ذوق جمعیت و غیره عوامل است. بنابراین در تنظیم اشخاص، تشکل حوادث و ترتیب حالات و خصوصیت های دیگر، تجمع و تمرکز بخشیدن را تقاضا میکند، بعلاوه مطابق مراحل تکامل برخورد تضادها به تقسیم صحنه ها و پرده ها

که از «رکن موضوع» داشته، خراسته است یکسلسله و اقعیت های عریان جامعه را ارائه نماید، بنابراین آن در ستر کچر داستان نیز از قبیل تغییر موقف های اشخاص و نقش هر یک در بیان واقعیتهای غیره اصلاحاتی وارد آورده است. وارد کردن اینگونه اصلاحات، بر آن شده که چهره های داستان بتوانند به نهج بهتر و نگیزنده تر واقعیتهای جامعه را تمثیل نمایند.

در خلال آثار تمثیلی «رکن موضوع» آثار نظر به ایجاد چهره های اشخاص برخورد تضادهای میان اشخاص متباز میگردد؛ بنابراین نویسنده حین ترتیب مراد، باید مطابق قاعده های تکامل خصوصیت های اشخاص و واقعیتهای برخورد تضادها میان آنان، به ترتیب «اشخاص»، «حوادث» و «محیط» پردازد.

۶ - ساختمان باید ناگزیر موافق قاعده های اساسی شکل یعنی تمامیت،

با آهنگ و وحدت باشد:

ساختمان آثار ادبی باید صبغه تمامیت و وحدت را در نفس خودش حایز باشد. چه ازین نگاه میتواند پارچه زیبائی از صحنه های زندگی باشد. هر یک از آثار ادبی بخصوص آثار تمثیلی، موضوع آن پیچیده و اشخاص آن متعدد است، نویسنده حین متشکل ساختن آن باید نخست از همه چهره های مهم را تفریق کند، و جوانب مهم موضوع را برگزیند و تضادهای عمده را جمع آوری نماید و هسته موضوع را تبارز دهد، همزمان با آن در ارزشیابی آغاز و انجام و هر قسمت موضوع دقت نظر داشته باشد، تا بخش های گوناگون آن از نگاه مفهوم بتواند شکل خود را حفظ کنند و بحیث یک واحد تمام، منسجم و توحید یافته متشکل گردد.

تمامیت و وحدت در ساختمان آثار هرگز بدان معناییست که در خلال ابداعات ادبی تنها چند شکل محدود تغییر ناپذیر را مجاز بدانیم. در خلال ابداعات جهانی، به علت تباین موضوعات آثار و اختلاف استعداد هنری و خصوصیت نویسنده، ستر کچر آثار نیز متنوع و متلون بوده است. در خلال آثار ادبی ممالک مختلف گیتی، میتوانیم

میان افراد، و میان افراد و محیط را توضیح میکنند، یعنی «حالات» در واقع همانا روابط، تضادها و عکس العمل (واکنش) های میان افراد و یا واضعتر رابطه متقابل میان آنانست، یعنی عبارت است از تاریخ مشخصات، تشکیل نمونه ها و ستر کچر آثار. بنابراین «حالات» آثار ادبی آبا به کتگوری موضوع آثار قرار میگیرد و یا بشکل آن؟ البته لازم می آید که این مسأله را تحلیلی محسوس تری بنماییم. طوریکه قبلاً یاد آور شدیم اگر «حالات» را همان واقعات محسوس زندگی در خلال آثار بدانیم، در اینجا «حالات» بخش مکمل موضوع و از عوامل آن بشمار می آید. مگر واقعات زندگی همین حوادث منعکس شده در خلال آثار نیست، و نویسنده باید حین ترتیب واقعات زندگی آنرا بشکل مدال و منطقی و سیستماتیک تنظیم دهد، زیرا در آن صورت است که میتواند «حالات» را متشکل سازد. اگر روی این مفهوم سخن بگوییم، «حالات» مسأله ستر کچر آثار میشود، ازین نگاه عامل شکل آثار بشمار می آید. اینکه نویسنده در مراحل ابداعات ادبی به اساس کدام قواعد و بکار بردن چه نوع روش واقعات محسوس زندگی را ترتیب و تنظیم میبخشد و آنرا چگونه رنگ و وحدت میدهد، این خود همانا ستر کچر «حالات» است.

ساختمان «حالات» در آثار ادبی، رکن موضوع آثار را ارائه میکند و تکلیک های مهم هنری طبایع اشخاص را متبازر میسازد. شخص در واقع همانا تلخیص روابط اجتماعی است، انسان در زندگی واقعی همیشه تحت شرایط و روابط اجتماعی و تضادها و برخورد های گوناگون امرار حیات میکند، و مشخصات طبایع و عواطف اشخاص اکثر نظر به روابط متقابل میان افراد و یک سلسله تضادها، به نهج کامل، واضح و متبازر ارائه میشود. بنابراین زمانیکه نویسنده مشخصات و طبایع اشخاص را ترسیم میدارد، در خلال حرکات خود اشخاص و رابطه آنان به محیط ما حول و اشخاص دیگر و یک سلسله عوامل دیگر نشان داده میشود؛ یعنی با تنظیم دقیق حوادث بوسیله نویسنده تمثیل میگردد. اگر حوادث و «حالات» وجود نداشته باشد، ناممکن است که مشخصات

میرد از دو با حفظ تسلسل از آغاز تا انجام ، صبغه دراماتیک و دینامیک آنرا متباز و نیرومند تر میسازد .

۴- ستر کچر آثار ناگزیر باید عنعنه ذوق ملی را مراعات کند:

ستر کچر (ساختمان) در واقع يك نوع حيله هنری است و خاص کدام ملت معین و قاعده مشترك میان ادبیات های ملیت های گوناگون بشمار نمی آید، مگر هر يك از ملیت ها در مراحل متمادی عملیه های هنری، بعضی عنعنات ساختمان را در آثار تشكلی بخشیده اند . بطور مثال در ادب دری مقدمه و انجام، سلامت و روانی ، جا ذ بیت و نزدیک بودن به ذهن مردم (شامل آثار تمثیلی و غنایی) از اساسهای ساختمان آثار بشمار می آید . زمانیکه نویسنده میخواهد ساختمان اثری را پی ریزی کند ، ناگزیر است ابداعات تازه را روی همین اساس بنیان نهد. عملیه ستر کچر آثار ادبی تا حدی کار پیچیده و طاقت فرسا است، این نه تنها تربیت هنری نویسنده را ایجاب میکند، به علاوه به موقف اجتماعی، طرز تفکر، معیار دانش وی نیز رابطه بهم میرساند . اگر نویسنده بخواهد که نیروی متشکله هنری خود را ارتقا بخشد، تنها اتکاء به چند قاعده مجرد کافی نیست. تجارب ابداعات نویسندگان ممتاز در جریان تاریخ ثابت میکند، که نویسنده همزمان با تکامل بخشیدن پیگیر تربیت هنری، پیوسته باید سطح فکری خود را ارتقا بخشد ، حقایق مشاهداتی خود را ورزیده سازد و به نیروی زندگی معرفت یابد، ازین جانویسنده میتواند از خلال پدیده های غامض و بوقلمون زندگی، رابطه داخلی اشیا را درك کند ، و بارنگگ کاملاً ابداعی، ساختمان آثار را دست تنظیم سپرد و به مناسب ترین وجهی مفاهیم فکری آثار را ارائه نماید .

ترتیب «حالات»: در آثار تمثیلی ، عمل مهم ستر کچر در ترتیب و تنظیم قضایا و حالات تبارز میکند . «حالات» آثار ادبی در واقع همانا مراحل فعالیت های اشخاص در درامه ها و آثار تمثیلی و تاریخ تشكلی طبیع و نمونه هاست و این متشکل از وقایع مجرد است که رابطه ذات البینی غامض

آثار است، مگر ازینکه نویسنده با بکار بردن چه روشی این حوادث را ترتیب و تنظیم می‌بخشد، بنابراین مسأله بازهم به سترکچر آثار رابطه پیدا میکند. «حالات» هدف اصلی ابداعات نویسنده نیست؛ بلکه تکنیکی است که بوسیله آن طبیعت اشخاص را ترسیم میکند و رکن موضوع آثار را متباز میگرداند. عبارت دیگر نویسنده هرگز مانند مؤرخ نیست که ضبط و ثبت مراحل و اوقات زندگی را هدف خود قرار دهد؛ بلکه در خلال «حالات» که متشکل از حوادث زندگی است، مشخصه «اشخاص» را ارائه میکند و چهره‌های انگیزنده و تازه «اشخاص» را ایجاد مینمایند. بنا بران اگر روی این مفهوم بیان کنیم؛ «ترتیب حالات» در شمار عوامل شکلی آثار ادبی قرار میگیرد. «سترکچر» و «ترتیب حالات» در آثار ادبی از جمله عوامل مهم متشکله «شکل» آثار است؛ مگر عامل یگانه بشمار نمی‌آید. در خلال ابداعات ادبی، نویسنده از خلال زندگی واقعی، مواد معین را انتخاب میکند؛ بعلاوه مطابق ایجاب رکن موضوع، نویسنده باید بعد از ترتیب و تنظیم مواد (در آثار تمثیلی مهمترین آنها) سره کردن و ترتیب حالات است (در خلال زبان ادبی آنرا ترسیم و تمثیل نماید. آنوقت است که مواد فوق میتواند بصورت متشکل و واقعی بوجود آید. بعد از آنکه مواد در قالب زبان قرار گرفت، آنوقت است که بوسیله یکی از اشکال متنوع تثبیت گردد و شکل معینی را حایز باشد. که این همانا موضوع انواع آثار ادبیست. شکل ارائه خارجی آثار ادبی متنوع و گوناگون است، مگر با آنهم ما میتوانیم در خلال طبقه بندی علمی، این اشکال را به نظم، نثر، داستان، ادبیات اوپرایسی و غیره انقسام بخشیم؛ بنابراین بعلاوه «سترکچر» و «ترتیب حالات»، «زبان ادبی» و «انواع ادبی» نیز از جمله عوامل جدایی‌ناپذیر تشکیل دهنده شکل آثار شناخته میشود. این عوامل را البته هرگز نمیتوان از هم قطع کرد؛ بلکه آنها بصورت کاملاً نزدیک به هم آمیخته و شکل آثار را ساخته است. تنها با تحلیل علمی میتوان از هم تجزیه کرد و ارزیابی نمود. در خلال این عوامل «زبان ادبی» و «انواع ادبی» مانند «سترکچر» و «ترتیب حالات» حایز یکسلسله قواعد و مشخصات به نفس خود میباشد، که ما در مباحث آینده در آن باره سخن خواهیم گفت.

و طبایع اشخاص را روشن سازیم.

«حالات» آثار ادبی، البته هرگز پهلوی هم نهادن معمولی يك تعداد واقعات زندگی نیست، بلکه با ترتیب و تنظیم نویسنده در خلال يك سلسله قواعد و وسایل معین هنری صورت میگیرد.

در خلال آثار تمثیلی، اشخاص حایز طبایع مختلف، مطابق موقف اجتماعی، طرز تفکر و روش خاص خود حرکاتی از خرد نشان میدهد و واقعات گوناگونی را متشکل میسازد، بنابراین تکامل طبایع اشخاص در واقع هسته «حالات» آثار بشمار می آید. نویسنده در خلال ابداعات خود، هرگز نمیتواند بایی اعتنایی و طور خاطر خواه «حالات» و آثار را ایجاد نماید و تنظیم دهد، بلکه باید مطابق قواعد تکامل مشخصات طبایع اشخاص و روابط ذات البینی میان افراد، واقعات را برگزیند و «حالات» کامل آثار را متشکل سازد. مبارزه تضادها در خلال زندگی اجتماعی، اساس «حالات» آثار بشمار می آید. بنابراین «حالات» انگیزنده و زیاده باید به نهج درست، مناسب و واقعی مبارزه تضادها را در خلال زندگی اجتماعی و تکامل طبایع اشخاص را منعکس سازد، با فرو گذاشت این واقعیتها و رهسپار بیراهیها شدن، نیروی الهامی و هنری آثار را نابود خواهد ساخت. البته تضادهای زندگی اجتماعی خود نهایت پیچیده و واقعات زندگی نیز بوقلمون است، مگر نویسنده است که از خلال همه اینها، عوامل بارز و نمونه را که بشراند روابط عمیق اجتماعی را روشن سازد، بحیث «حالات» انتخاب کند و آنرا متکامل سازد.

ستر کچر «حالات» آثار ادبی، دو تعریف نهایت نزدیک و مرتبط یکدیگر است؛ ستر کچر ارائه دهنده تشکیل و تنظیم داخلی آثار است. هرگز نه از انواع ادبی، خواه نظم باشد و یا نثر خواه داستان و ادبیات اوپرایبی، دور از امکان است که ساختمان نداشته باشد، ستر کچر حیلۀ مهم هنریست، که موضوع آثار را متحد میسازد و تبارز میدهد. مگر «حالات» آثار ادبی عبارت از مراحل تکامل سیستم حوادث زندگی در خلال آثار تمثیلی دانسته میشود، و این حوادث البته بذات خرد بخش متشکله موضوع

در پایان مقاله خویش راجع به همین کتاب چنین گوید: «بر علاوه قبل از آنکه مقاله رابه پایان رسانم مساعی مؤلف غیور منطق وضعی را تمجید میکنم و گمان میکنم اگر مذهبی به بیان نیکو و استدلال به اثبات رسد، بی شک مذهب منطقیون وضعی بسدین کتاب به اثبات میرسید» (۱)

نباید چنین پنداشت که استاد العقاد به ساقیه هم میهنی و یار و رابط دوستی و یار علی دیگر سخن آمیخته با مجامله گفته است، زیرا هر خواننده که منطق وضعی را از نظر بگذراند و آنرا درست بفهمد به یقین میداند که گفته استاد العقاد از واقعیت حکایت میکند. اگر به گفته خود مؤلف کتاب منطق وضعی رجوع شود، جایی برای شکفتی باقی نمی ماند وی میگوید که همین شیوه تحلیلی و نگارش تحلیلی واضح بدان نحو که ابهام و تعقید معانی را از ایل سازد هر دو نقطه آغاز یک مکتب جدید است که بنام مکتب وضعی منطقی یاد شده و از فلسفه واقعی نوین جدا شده و غایه اولین و آخرین فلسفه را در تحلیل و تحدید و توضیح میداند. (۲) و از همین جاست که مؤلف مسایل مورد بحث خود را قدم بقدم تحلیل و تعیین میکند و بمنظور جاگزینی آنها در ذهن خواننده بذکر مثالهای فراوان می پردازد. کتاب منطق وضعی که هم اکنون سخن مادر اطراف آن می چرخد بر اساس فلسفه خاصی که عبارت است از وضعی منطقی (Logical positivism) نوشته شده (۳) و در پرتو آن مسایل را حل و فصل میکند.

خواننده کتاب نباید تصور کند که فلسفه وضعی منطقی در جریان تفکر بشری درست ترین اندیشه ها را نمایش میدهد و یا حس کنجکاوی بی آایش (Disinterested curiosity) (۴) انسان را بحدی ارضا میکند که جای مزید برای پرسش باقی نمی ماند؛ چه در زیر

۱- بین الکتب و الناس صفحه ۲۷۶.

۲- نوابغ الفكر العربی برتر اندر سل صفحه «۱» اثر دکورزکی نجیب محمود.

۳- المنطق الوضعی، مقدمه متن عربی چاپ دوم.

۴- A History of philosophy. B.A.G. Fuller. p. 5, 6 رک

نقد و نظر

کتاب منطق وضعی

درین اواخر کتابی بعنوان منطق وضعی که به قلم دکترینز کی نجیب محمود نگارش یافته و به خامه پوهاند غلام حسن مجددی از زبان عربی بزبان دری ترجمه شده تازه از طبع برآمده است. مؤلف کتاب که فلسفه را در پوهنتون قاهره تدریس میکند از آن عده قلیل شرقیان است که فلسفه وضعی منطقی (Logical positivism) را از استادان متخصص آن در یونیورسیتی لندن فرا گرفته است (۱) بمرو و ایام و بر اثر مطالعات دقیق از مرحله تطفل بمقام اصالت و ابتکار انتقال نموده (۲) از خلال آن بمشکلات و مسایل فلسفی نگاه میکند.

کتاب منطق وضعی وی که موضوع حدیث ما را تشکیل میدهد، روی همین فلسفه بنایافته است. از نظر ما درباره آن همان سخن ابو عباس محمد بن یزید المبرد که راجع به کتاب خود موسوم به «الکامل فی اللغة و الادب» گفته است صدق میکند؛ یعنی کتاب منطق وضعی در نمایش دادن این طرز دید بخودی خود شافی و کافی بوده از عهده مطلب کمابیش بدر شده است و خواننده بمنظور توضیح بیشتر موضوعات کتاب. به حد دیگر احساس نیاز مندی نمیکند.

استاد «راجل عباس محمود العنّاد» که از نوغ شرق معاصر و از هوطنان مؤلف کتاب بود و در فلسفه بد طولانی داشت و در نگارش بیوگرافی در جهان عرب بی نظیر بود،

۱- بین الکتب و الناس اثر عباس محمود العقاد صفحه ۲۷۱.

۲- برتراندرسل صفحه ۷۷ از سلسله نوابغ الفکر الغربی اثر دکترینز کی نجیب محمود.

۳- الکامل فی اللغة و الادب صفحه ۲

مبتدای خط و خطی

(جز اول)

مؤلف

دکتر زکی نجیب محمود

مترجم

پوهاند غلام حسن مجتهدی

آسمان و بر روی زمین فلسفه ای وجود ندارد که قناعت کامل عقل و عا طفه آدم میزاد را فراهم آورد. هرگاه فلسفه بزعم خود مشکلی را حل کند در قبال آن مشکلی دیگر که باید حل شود پدید می‌گردد و فلسفه همواره اگر راجع به مسأله‌ای به ایجاب سخن گفته لفظ اضراب را نیز بکار برده است؛ یعنی اگر آری گفته لیکن را بر آن نیز افزوده است. (۱) پس از فلسفه وضعی منطقی نباید توقع داشت که راجع به موضوعاتی که اندیشه بنی آدم را در طول تاریخ بخرد جذب کرده است سخن اخیر را گفته باشد.

اکنون وقت آن فرا رسیده که چند حرف بسیار موجز را جمع به فلسفه وضعی منطقی که کتاب مورد بحث ما بمنظور تایید و اشاعه آن نگارش یافته بگوئیم و بیان داریم که این فلسفه چه وقت به میان آمد؟ ماهیت آن از چه قرار است و در برابر فلسفه و مشکلات فلسفه تقلیدی کدام موقف را اتخاذ کرده است. فلسفه وضعی منطقی پسک مکتب فلسفی معاصر است (۲) برخی از مؤرخان فلسفه کتاب اساسات ریاضی (Principia mathematica) را که برتراند رسل «Bertrand Russell» و وایتهد «Whitehead» با هم آنرا تألیف کرده اند نقطه آغاز این شیوه فلسفی میدانند آن دو درین کتاب کوشش نمودند تا اصول ریاضی را تحلیل و به مبادی منطقی تحویل کنند (۳) و سپس هر دو را به مبادی علمی ارجاع نمایند که قواعد ریاضی و منطق از آنها استنباط شود.

در آن هنگام که کتاب مزبور بعرضه ظهور رسید، از جمله کسانی که به نقد آن پرداختند یکی از شاگردان برتراند رسل موسوم به وگنشتین «Wittgenstein» بود که راجع به قضایا بصورت عمومی و قضایای منطق بصورت خصوصی بحث کرد و در نتیجه آن کتابش بعنوان رساله‌ای درباره منطق و فلسفه (Tractatus logico philosophicus) بوجود آمد و با مقدمه ای که بقلم استادش برتراند رسل بر آن نوشته شده بود در سال

۱ - Types and problems of philosophy by Hunter .mead, p.56

۲ - اساس الفلسفه اثر دکتور توفیق الطویل صفحه ۱۹۶ - ۱۹۷.

۳ - A history of western philosophy, By Bertrand Russell, p.830

(۱۹۲۲) نشر گردید که بحیث انجیل فلسفه وضعی منطقی بشمار میرود (۱) و انجمن ویانا (Viennese Circle) با وجه نظر وی همفکر شد.

انجمن ویانا به قیادت شلیک بحیث یک جماعت منظم در سال (۱۹۲۸) تأسیس شد و از اعضاء برجسته آن کارنپ (Carnap) و برگمان (Bergmann) و فیگل (H. Feigl) و نیرا (O. Neurath) و ویسمان (F. Waismann) پس از حمله هتلر بر اطریش از آنجا پراکنده و آوار شدند به نحوی که «ویسمان» و «نیرا» به انگلستان رفتند و در آنجا با «وتگنشتین» ملاقی شدند ولی «کارنپ» و «فیگل» رهسپار امریکا گردیدند.

بصورت خلاصه میتوان گفت که جریان اندیشه فلسفی معاصر را موجی از «Idealism» «کانت» و «هیگل» تشکیل میداد که از سال (۱۸۸۰) تا (۱۹۲۰) انگلستان و امریکا را فرا گرفته بود و از آغاز قرن بیستم روش واقعی در مقاومت بر ضد این موج کار خود را کرد، تا آنکه در سال (۱۹۲۰) زمام قیادت فکری را تصاحب کرد و از فحول آن بر تراند رسل و مور (E.G. Moore) و (Stebbing) از فلاسفه مکتب کمبریج بودند و از همین شیوه واقعی جدید و روش تحلیلی آن شاخه دیگری که بر خود نام وضعی منطقی را گذاشت جدا شد. روش تحلیلی مذهب واقعی جدید را پذیرفت ولی بخودی خود نایل به نتایجی گردید که احیاناً فلاسفه مکتب واقعی جدید با ارباب این فلسفه بر آنها اتفاق نظر ندارند. (۲)

در باره نظام فلسفی (Philosophical System) میتوان گفت که فلسفه در سرتاسر تاریخ خود از دو قسمت تشکیل شده است، از یک طرف در باره ماهیت جهان و ماهیت وجود نظر کلی که خالی از هر گونه تناقض باشد وضع کند (۳) و از طرف دیگر دکتورین اخلاقی و سیاسی بحیث بهترین راه ها برای زندگی بمانی میان آورد. (۴) اکنون باید دید که ارباب فلسفه وضعی منطقی در برابر این

۱- نوابع الفکر الغربی برتراند رسل صفحه ۴۲ اثر دکتور زکی نجیب محمود.

۲- نوابع الفکر الغربی، برتراند رسل صفحه ۴۴ اثر دکتور زکی نجیب محمود.

۳- مقدمه ای بر فلسفه اثر از واند کوایه ترجمه احمد آرام صفحه ۳۱۳.

۴- A History of Western Philosophy . Bertrand Russell P . 834